

نقد
اقتصاد سیاسی

امپریالیسم جدید: موافقت با زور

دیوید هاروی



ترجمه‌ی حسین رحمتی

نقد اقتصاد سیاسی

فروردین ماه ۱۳۹۷

امپریالیسم از نوع سرمایه‌داری از بطن رابطه‌ی دیالکتیکی میان منطق‌های سرزمینی و سرمایه‌داری قدرت سرچشمه می‌گیرد. این دو منطق^۵ متمایزند و به‌هیچ‌وجه تقلیل‌پذیر به یکدیگر نیستند اما به شدت درهم‌تنیده‌اند. آن‌ها را می‌توان چونان روابط درونی یک‌دیگر فهم کرد. اما خروجی‌ها ممکن است در فضا و زمان به‌شدت متفاوت باشند. هر منطقی تضادهایی را بالا می‌آورد که باید از سوی منطق دیگر مهار شوند. برای نمونه، انباشت بی‌پایان سرمایه به علت نیاز به انباشت بی‌پایان قدرت سیاسی/نظامی بحران‌های دوره‌ای را در چارچوب منطق سرزمینی به وجود می‌آورد. وقتی کنترل سیاسی در چارچوب منطق سرزمینی تغییر می‌کند، جریان‌های سرمایه نیز برای سازگاری با آن باید تغییر کنند.

امپریالیسم‌ها، همچون امپراتوری‌ها، در انواع و اقسام شکل‌ها و فرم‌ها ظاهر می‌شوند. به باور من با توسل به نوعی دیالکتیک دوگانه یعنی یک، دیالکتیک منطق‌های سرزمینی و سرمایه‌داری قدرت و دو، دیالکتیک روابط داخلی و خارجی دولت سرمایه‌داری می‌شود در به‌وجودآوردن یک چارچوب تفسیری مستحکم برای شکل‌های مشخصاً سرمایه‌دارانه‌ی امپریالیسم بسیار پیش رفت.

مسئله‌ی چرخش پسین در شکل امپریالیسم ایالات متحد از نولیبرال به نومحافظه‌کار را از این منظر ملاحظه کنید. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در واکنش به بحران اضافه‌انباشت سال‌های ۵-۱۹۷۳ متحمل نوعی بازآرایی بنیادی شد. جریان‌های مالی به ابزار اصلی مفصل‌بندی منطق سرمایه‌داری قدرت تبدیل شدند. اما به محض بازشدن جعبه پاندورای سرمایه‌ی مالی، فشار برای دگرگونی‌های سازگار شونده در دستگاه‌های دولتی نیز افزایش یافت. بسیاری از کشورها، به رهبری ایالات متحد و بریتانیا، گام‌به‌گام به سوی اتخاذ سیاست‌های نولیبرالی حرکت کردند. دیگر کشورها یا کوشیدند قدرت‌های سرمایه‌داری پیش‌تاز را سرمشق خود قرار دهند یا به‌واسطه‌ی سیاست‌های تعدیل ساختاری تحمیل‌شده از سوی صندوق بین‌المللی پول ناچار شدند نولیبرال شوند. دولت نولیبرال معمولاً می‌کوشد دور مشاعات حصار بکشد، خصوصی‌سازی کند و چارچوبی را برای بازارهای باز سرمایه و کالا به وجود آورد. این دولت باید فرمانبرداری نیروی کار را حفظ کند و به فضای خوب کسب‌وکار، پر و بال بدهد. اگر دولتی نتواند یا نخواهد چنین کند با این خطر مواجه می‌شود که در زمره‌ی دولت‌های 'ناکام' یا 'یاغی' قرار گیرد. در نتیجه، شکل‌های مشخصاً نولیبرال امپریالیسم رشد کردند. انباشت از راه سلب مالکیت که پیش از ۱۹۷۰ در حاشیه بود نقشی برجسته در منطق سرمایه‌داری پیدا کرد و مأموریتی مضاعف یافت. از یک سو، آزادسازی دارایی‌های کم‌هزینه قلمروهای گسترده‌ای را برای جذب سرمایه‌های مازاد گشود.

از سوی دیگر، ابزاری برای تحمیل هزینه‌های ارزش‌زدایی از سرمایه‌های مازاد بر ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین سرزمین‌ها و مردمان به وجود آورد. اگر بی‌ثباتی و بحران‌های پرشمار نقدینگی و اعتباری از ویژگی‌های اقتصاد جهانی‌اند، در آن صورت امپریالیسم باید به دنبال هماهنگ‌سازی این بحران‌ها و بی‌ثباتی‌ها، از راه نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول، باشد تا از مراکز عمده‌ی انباشت در برابر ارزش‌زدایی محافظت کند. این دقیقاً همان کاری است که مجموعه‌ی وال‌استریت - خزانه‌داری آمریکا - صندوق بین‌المللی پول توانسته است، در تباری بیش از دو دهه‌ای با مقامات ژاپنی و اروپایی، به‌خوبی انجام دهد.

اما چرخش به سوی مالی‌گرایی هزینه‌های گزاف داخلی داشت، از جمله صنعت‌زدایی، و دوره‌های تورم سریع که مخمصه‌های اعتباری و بیکاری مزمین ساختاری را در پی داشتند. برای نمونه، ایالات متحد سلطه‌اش در تولید را جز در بخش‌هایی مانند دفاع، انرژی و شرکت‌های بزرگ کشت و صنعت از دست داد.

امپریالیسم نولیبرال در خارج معمولاً موجب ناامنی مزمین در داخل می‌شد. بسیاری در طبقه‌های متوسط به دفاع از سرزمین، ملت و سنت به‌سان راهی برای تجهیز خودشان در برابر سرمایه‌داری نولیبرال غارتگر روی آوردند. آن‌ها می‌کوشیدند منطق سرزمینی قدرت را بسیج کنند تا از آن‌ها در برابر تبعات سرمایه‌ی غارتگر محافظت کند. نژادپرستی و ملی‌گرایی که روزگاری امپراتوری و دولت-ملت را به یکدیگر پیوند زده بود دوباره در سطح طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژوازی چونان سلاحی برای سازمان‌یابی در برابر جهان‌میهن‌گرایی سرمایه‌ی مالی پدیدار شد. از آن‌جا که انداختن تقصیر مشکلات بر گردن مهاجران، یک عمل انحرافی راحت برای گروه‌های هم‌سود نخبه بود، سیاست طردگرای مبتنی بر نژاد، قومیت، و مذهب رونق گرفت، به‌ویژه در اروپا که جنبش‌های نوفاشیست داشتند حمایت عامه‌ی مردم را به طور چشم‌گیر جلب می‌کردند.

نومحافظه‌کاران، که همچون نولیبرال‌های پیش از خودشان در 'اتاق‌های فکر' پرشمار به‌خوبی سازمان یافته و تأمین مالی شده بودند، از مدت‌ها پیش در تلاش بودند که دستورکارشان را بر حکومت تحمیل کنند. البته دستورکار آن‌ها از دستور کار نولیبرالیسم متفاوت است. هدف اصلی آن‌ها استقرار نظم (و احترام به آن) هم در داخل و هم در عرصه‌ی جهانی است. چنین چیزی مستلزم رهبری نیرومند در بالا و وفاداری تزلزل‌ناپذیر در پایین است، که با برساختن سلسله‌مراتبی امن و شفاف از قدرت همراه می‌شود. برای جنبش نومحافظه‌کار، پای‌بندی به اصل اخلاق نیز حیاتی است.

در این جا می‌تواند حمایت مسیحیان بنیادگرایی را که باورهای بسیار خاصی دارند به عنوان ستون فقرات و پایه‌ی انتخاباتی‌اش به دست آورد. برای مثال، جری فالول و پت رابرتسون (دو تن از رهبران سرشناس این جنبش) در فردای یازدهم سپتامبر گفتند که این رویداد نشانه‌ای از خشم خدا از بی‌بندباری در جامعه‌ای است که همجنس‌گرایی و سقط‌جنین را برمی‌تابد. فالول بعدها در یکی از پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی امریکا، یعنی برنامه‌ی درباره‌ی رویدادهای جاری، اعلام کرد محمد (ص) نخستین تروریست بزرگ بود، در حالی که دیگران از صهیونیسم و خشونت شارون علیه فلسطینی‌ها حمایت می‌کردند زیرا به باور آن‌ها این می‌توانست به آرماگدون^۱ و رجعت دوم منجر شود. اعتقاد به کتاب مکاشفه‌ی یوحنا و آرماگدون بسیار فراگیر است (برای مثال ریگان هوادار آن بود). درک این که حدود یک‌سوم امریکایی‌ها به شدت به چنین عقایدی معتقدند (از جمله آفرینش‌باوری و نه تکامل‌گرایی) — امری که به طور ضمنی به معنای پذیرش بیم‌وهراس‌های جنگ (به‌ویژه در خاورمیانه) به منزله‌ی پیش‌درآمدی برای تحقق اراده‌ی خدا در زمین است — به‌ویژه برای اروپایی‌ها دشوار است. بخش عمده‌ی نظامیان ایالات متحد اکنون از نواحی جنوب که این دیدگاه‌ها در آن رواج دارند جذب می‌شوند.

گرچه نومحافظه‌کاران می‌دانند که با چنین خط‌مشی‌ای نمی‌توانند در قدرت بمانند، نفوذ راست مسیحی را نمی‌توان دست‌کم گرفت. شکست در اعمال هر گونه محدودیت در برابر سرکوب خشونت‌بار فلسطینیان به دست شارون شاهده‌ی بر این مدعاست (بنیادگرایان آن را گامی مثبت به سوی آرماگدون تعبیر کردند).

منشور نومحافظه‌کارانه برای سیاست خارجی در *پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکایی* طراحی شده بود که در ۱۹۹۷ کلید خورد.^۲ همان‌گونه که لوس در ۱۹۴۱ از چنین عنوانی دفاع کرد، عنوان انتخاب‌شده از یک سده و نه کنترل سرزمینی سخن می‌گوید. از این رو تمام تجاهل‌هایی را که اسمیت در عرضه‌داشت لوس فاش می‌کند عامدانه تکرار می‌کند.^۳ پروژه^۲ به چند گزاره‌ی بنیادی متعهد شده است: رهبری امریکا هم برای امریکا و هم جهان خوب است؛ چنین رهبری مستلزم قدرت

Armageddon: ^۱ نبرد نهایی حق و باطل در آخرالزمان. م

آدرس وبسایت عبارت است از ^۲

<>

نگاه کنید به ^۳

Smith, American Empire.

نظامی، تحرک دیپلماتیک و پایبندی به اصل اخلاق است؛ امروزه رهبران سیاسی انگشت‌شماری هستند که برای ایجاد رهبری جهانی توجیهی داشته باشند.

پروژه به دنبال 'جلب حمایت از سیاست اصولی و پرصلابت درگیری بین‌المللی امریکا نیز است.' این به معنای صدور و در صورت نیاز تحمیل ضوابطی شایسته‌ی مدیریتی به مابقی جهان است.

عراق از مدت‌ها پیش یکی از دغدغه‌های اصلی نومحافظه‌کاران بود اما مشکل، آن‌طور که خودشان بیان می‌کنند، این بود که جلب حمایت عمومی برای مداخله‌ی نظامی بدون وقوع رویداد فاجعه‌آمیزی 'در ابعاد پرل هاربر' نامحتمل بود. یازده سپتامبر این فرصت طلایی را به وجود آورد و از جرقه‌ی همبستگی اجتماعی و میهن‌پرستی برای شعله‌ور کردن نوعی ملی‌گرایی امریکایی استفاده شد که می‌توانست زمینه را برای شکل متفاوتی از اقدام امپریالیستی و کنترل داخلی مهیا کند.

نومحافظه‌کاران برای حفظ شتاب این حرکت و تحقق جاه‌طلبی‌های‌شان باید سبک دشمن‌پندار سیاست امریکا را به کار می‌بستند. آن‌ها از مدت‌ها قبل به تهدیدهای عراق، ایران، کره‌ی شمالی و چند 'کشور' به اصطلاح 'یاغی' دیگر برای نظم جهانی فکر کرده بودند. با این همه، در پس این دلمشغولی، همواره شیخ چین نهفته بود که از مدت‌ها پیش در قاموس یک رقیب بالقوه قدرتمند و پیش‌بینی‌ناپذیر در صحنه‌ی جهانی مایه‌ی نگرانی شده بود. اتحاد میان نومحافظه‌کاران و مجتمع نظامی-صنعتی^۵ کلینتون را در دهه‌ی ۱۹۹۰ وا داشته بود که هزینه‌های نظامی را افزایش دهد و آماده‌ی نبرد در دو جنگ منطقه‌ای به طور همزمان شود — برای مثال علیه 'کشورهای یاغی' مانند عراق و کره‌ی شمالی. عراق نقشی محوری داشت، تاحدودی به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک، و رژیم دیکتاتوری‌اش که به یمن ثروت نفتی در برابر انضباط مالی ایمن بود اما دلیل مهم‌ترش، این خطر وجود داشت که جنبش پان‌عربی سکولاری را رهبری کند که بر کل نفت منطقه خاورمیانه حاکم شود و به مدد تسلط‌اش بر جریان نفت، اقتصاد جهان را به گرو بکشد. به یاد دارید که پرزیدنت کارتر تأکید کرده بود که هرگونه تلاش برای استفاده‌ی از نفت به‌سان ابزاری برای به دست گرفتن نبض اقتصاد جهان تحمل نخواهد شد. سابقه‌ی تعهد قاطع نظامی ایالات متحد به [امنیت] این منطقه نیز دست‌کم به ۱۹۸۰ بازمی‌گردد. جنگ اول خلیج فارس منجر به تغییر رژیم در بغداد نشد، تا حدودی به این دلیل که هیچ مجوزی از سوی سازمان ملل برای این کار وجود نداشت.

کلیتون عراق را 'کشوری یاغی' نامید و سیاست تغییر رژیم در بغداد را دنبال کرد اما ابزارها را به اقدام مخفیانه و تحریم‌های اقتصادی علنی محدود کرد، به همین دلیل نومحافظه‌کاران با صدای بلند فریاد می‌زدند که [چنین سیاستی] کارگر نخواهد افتاد.

پس از یازده سپتامبر نومحافظه‌کاران 'پرل هاربر' شان را به دست آورده بودند. حال مشکل این بود که عراق به روشنی هیچ ارتباطی با القاعده نداشت، و جنگ علیه تروریسم باید اولویت می‌یافت. در این میان، ایالات متحد حضور نظامی‌اش در ازبکستان و قرقیزستان را در فاصله‌ی چشمگیر میان میدان‌های نفتی دریای خزر تثبیت کرد (جایی که میزان منابع همچنان یک معما است و چین درگیر نبردی سخت برای به دست آوردن جای پای است تا بتواند ملزومات برآوردن تقاضاهای به شدت فزاینده‌ی داخلی‌اش را تضمین کند). ظرف شش ماه، و به دنبال شکست طالبان در افغانستان، دولت ایالات متحد شروع به چرخاندن کانون توجه‌اش به سوی عراق کرد. تا تابستان ۲۰۰۲ آشکار بود که ایالات متحد متعهد شده است که تغییر رژیم را با توسل به نیروی نظامی و به هر هزینه‌ای بر بغداد تحمیل کند. تنها پرسش جالب این بود که چه‌گونه این اقدام در عرصه‌ی بین‌المللی و نیز برای افکار عمومی امریکا توجیه خواهد شد. از آن پس، دولت به انواع چشم‌بندی‌ها متوسل شد، هر روز لفاظی را تغییر می‌داد، و ادعاهای غیرمستند را چنان نشر می‌داد که گویی حقایق اثبات شده‌اند. دولت تلاش می‌کرد ائتلافی را شکل بدهد که در آن، بریتانیا با توجه به این‌که پیش‌تر در اقدام نظامی روزانه در عراق به شدت درگیر بود نقش پیش‌تاز داشته باشد (به علاوه، ائتلافی باشد که بریتانیا نتواند خود را به‌سادگی از آن کنار بکشد). ایالات متحد در آغاز منکر هرگونه نقشی برای سازمان ملل بود و حتا مدعی شد هیچ نیازی به تأیید کنگره نیز ندارد، با این حال، درباره‌ی این مسائل ناچار بود به فشارهای سیاسی داخلی و بین‌المللی تاحدودی تن دهد. اما ملی‌گرایی نوپیدایی را که پس از یازده سپتامبر شکل گرفته بود با جدیت پروراند و آن را به پروژه‌ی سلطه‌جویانه‌ی تغییر رژیم در عراق به منزله‌ی اقدامی ضروری برای امنیت داخلی گره زد، همزمان از این پروژه‌ی سلطه‌جویانه برای اعمال کنترل‌های هرچه شدیدتر داخلی نیز استفاده کرد (اعلام وضعیت قرمز تروریستی و دیگر خطرهای امنیتی در جبهه‌ی داخلی به این وضعیت دامن می‌زد). همان‌گونه که آرنت دوباره با هوشمندی تمام اظهار می‌کند، شوربختانه آمیزش ملی‌گرایی با امپریالیسم بدون توسل به نژادپرستی ناممکن است و تصویر عامه‌پسند و منحط از عرب‌ها و اسلام و سیاست‌های رسمی

در قبال گردشگران و مهاجران آمده از کشورهای عربی همگی گواه روشنی از موج فزاینده‌ی نژادپرستی در ایالات متحد است که می‌تواند در آینده آسیب‌های داخلی و بین‌المللی بی‌شماری داشته باشد.

با این حال، جاه‌طلبی سلطه‌جویانه‌ی نومحافظه‌کاران به این جا ختم نمی‌شود. آن‌ها همین حالا هم صحبت کردن درباره‌ی ایران را آغاز کرده‌اند (پس از اشغال عراق به طور کامل به محاصره‌ی ارتش ایالات متحد درمی‌آید و به طور قطع تهدید خواهد شد) و به سوریه اتهام‌هایی زده‌اند که حاکی از 'پیامدهایی' برای این کشور است. این اظهارات آن قدر علنی شده‌اند که وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا لازم دید که به طور قاطعانه اعلام کند در هیچ نوع اقدام نظامی علیه ایران و سوریه مطلقاً شرکت نخواهد کرد. اما همان‌گونه که وزیر دفاع رامسفلد از ابتدا به روشنی بیان کرده بود، ایستار نومحافظه‌کارانه این است که ایالات متحد برای تحقق اهدافش محتاج بریتانیا نیست و در صورت لزوم تنهایی دست به کار خواهد شد. فشار بر سوریه و ایران در حال افزایش است، در حالی که ایالات متحد به اصلاحات داخلی در عربستان سعودی چشم دوخته است تا به این ترتیب هم بر هرگونه کوشش اسلام‌گرایان برای به دست گرفتن کنترل آن‌جا (هرچه باشد این هدف اصلی بن‌لادن بود) پیش‌دستی کند و هم بر این واقعیت فایق آید که بخش عمده‌ی آموزش بنیادگرایی که به مخالفت با ایالات متحد سوخت رسانده است از سوی سعودی‌ها حمایت می‌شود. در ضمن، ایالات متحد اکنون توانایی نظامی موسوم به 'شوک و بهت' را ارتقا داده است (و در عراق آزمایش کرده است) و قادر است همزمان صدها اسحله‌ی دوربرد را که کره‌ی شمالی به سمت سئول نشانه گرفته است منهدم کند. ایالات متحد اگر اراده کند قادر است کل قدرت نظامی و توان هسته‌ای کره‌ی شمالی را در ظرف ۱۲ ساعت نابود کند.

به نظر می‌رسد در پس همه‌ی این‌ها بینش ژئوپلیتیکی خاصی نهفته باشد. ایالات متحد با اشغال عراق، اصلاحات داخلی احتمالی در عربستان سعودی و نوعی کرنش سوریه و ایران در برابر حضور و قدرت نظامی برترش به یک موقعیت راهبردی و کلیدی در گستره‌ی اوراسیا که از قضا مرکز تولید نفت است دست خواهد یافت، نفتی که در حال حاضر (دست‌کم برای پنجاه سال آینده نیز این‌چنین خواهد بود) نه فقط به اقتصاد جهانی بلکه به هر ماشین جنگی بزرگی که شهامت رویارویی با ماشین جنگی ایالات متحد را داشته باشد سوخت می‌رساند. این می‌تواند سلطه‌ی جهانی مستمر ایالات متحد را برای پنجاه سال آینده تضمین کند. اگر ایالات متحد بتواند ائتلاف‌اش را با کشورهای اروپایی مانند لهستان، بلغارستان (و به طرز بسیار مسئله‌سازی) با ترکیه که به عراق و خاورمیانه‌ی آرام متمایل است تحکیم کند، در آن صورت

حضور مؤثری در گستره‌ی اوراسیا خواهد داشت، بدین وسیله می‌تواند در دل این منطقه شکاف ایجاد کند و اروپای غربی را از روسیه و چین جدا سازد. در این صورت ایالات متحد در موقعیت ژئواستراتژیک و نظامی مناسبی برای کنترل اقتصادی جهان به وسیله‌ی نفت و نیز کنترل نظامی جهان قرار می‌گیرد. با توجه به هرگونه چالش بالقوه از سوی اتحادیه‌ی اروپا یا، حتی مهم‌تر، چین، که بازگشت‌اش در قامت یک قدرت نظامی و اقتصادی و قابلیت‌اش برای رهبری آسیا از نگاه نومحافظه‌کاران خطری جدی تلقی می‌شود، این مسئله اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. به نظر می‌رسد نومحافظه‌کاران به چیزی کم‌تر از برنامه‌ای برای سلطه‌ی کامل بر جهان متعهد نیستند.^۱

با این همه، نیروهای خارجی که در برابر امپریالیسم نومحافظه‌کارانه می‌ایستند سهمگین‌اند. در وهله‌ی اول، تقریباً با قطعیت می‌توان گفت که هرچه این پروژه آشکارتر شود ائتلاف میان آلمان، فرانسه، روسیه، چین و کشورهای دیگری که به‌هیچ‌وجه بدون قدرت نیستند گریزناپذیرتر خواهد شد. همان‌گونه که برای مثال کیسینجر می‌ترسد وقتی یک بلوک قدرت کم‌ویش متحد اوراسیایی در برابر ایالات متحد صف‌آرایی کند [آن بلوک] ضرورتاً بازنده‌ی نبرد نخواهد بود. در ضمن، اگر ایالات متحد بر ایران و سوریه فشار بیاورد، بریتانیایی‌ها تقریباً به‌طور قطع مجبور خواهند شد به نفع امپریالیسم منفعت‌طلب ایالات متحد از حمایت‌شان از آن‌ها دست بکشند. نیز تقریباً با قطعیت می‌توان گفت که آن دسته از حکومت‌های اروپایی، مانند اسپانیا و ایتالیا، که برخلاف خواسته‌های روشن مردمان‌شان از ایالات متحد طرفداری کرده‌اند سقوط خواهند کرد، و اروپا در مخالفت با برنامه‌های ایالات متحد به یک بلوک قدرت بسیار متحدتر از آن‌چه اکنون است تبدیل می‌شود. مخالفت جهانی نیز در سازمان ملل احتمالاً بسیار قوی‌تر می‌شود در حالی که ایالات متحد منزوی و منزوی‌تر می‌شود.

نومحافظه‌کاران بخش عمده‌ی توان رهبری اخلاقی ایالات متحد را بر باد داده‌اند و ظرفیت این کشور برای رهبری از راه اجماع واقعی نیز به‌شدت تحلیل رفته است. حتا نفوذ فرهنگی‌اش رو به افول است. ایالات متحد در حقیقت مجبور شده بود که تلاش کند اجماع در سازمان ملل را بخرد.

^۱ Armstrong, 'Dick Cheney's Song of America'.

ایالات متحد از هژمونی مبتنی بر اجماع دست کشیده است و بیش تر و بیش تر به سلطه به مدد زور متوسل می شود. همان طور که کالین پاول بیان کرد ایالات متحد سال هاست که سودای آن را در سر می پروراند که 'گردن کلفت محل' باشد، اما ادعای او مبنی بر این که چنین چیزی پذیرفتنی است زیرا به ایالات متحد اعتماد می کنند که کار درست را انجام می دهد امروزه رنگ باخته است.

این یک باور عمیقاً پذیرفته شده در میان نومحافظه کاران است که به محض آن که آن ها نظم را در سراسر جهان مستقر کردند و فوایدش را نشان دادند مخالفت با نظامی گری شان هم در سطح عامه ی مردم و هم حکومت ها در هر جای دنیا تا حد زیادی از بین خواهد رفت. چیزی بیش از مقدار بسیار اندکی اتوپیاگرایی در این بینش وجود دارد، اما حتا تحقق نیم بندش نیز اساساً به نوع منافع ایجاد شده و نحوه ی توزیع اش بستگی دارد. با این همه، نومحافظه گرایی با نولیبرالیسم در این باور هم پوشانی دارد که بازارهای آزاد هم در کالاها و هم سرمایه محتوای تمام آن چیزی است که برای رساندن آزادی و رفاه به همگان ضروری است. تا جایی که دروغین بودن چنین ادعایی کاملاً آشکار شده است، تمام آنچه که نومحافظه کاران انجام داده اند تبدیل درگیری های کم شدت در گرفته زیر لوای نولیبرالیسم در سراسر کره ی زمین به رویارویی های وحشتناکی بوده است که در ظاهر مسائل را یک بار برای همیشه حل و فصل می کنند. نومحافظه گرایی^۹ اقتصاد سیاسی متکی بر انباشت از راه سلب مالکیت را ادامه خواهد داد (سلب مالکیت از نفت عراق شرم آورترین نقطه ی آغاز است) و برای مقابله با نابرابری های فزاینده ای که شکل های معاصر سرمایه داری به وجود می آورند مطلقاً هیچ اقدامی انجام نمی دهد.

همان طور که پیش تر به اجمال بیان کردم، تداوم سیاست نولیبرال در سطح اقتصادی مستلزم اگر نه تشدید، تداوم انباشت به مدد دیگر ابزارها یعنی انباشت از راه سلب مالکیت است. پیامد چنین سیاستی به لحاظ خارجی قطعاً موج فزاینده ای از مقاومت جهانی است که یگانه پاسخ به آن، سرکوب جنبش های مردمی از سوی نیروهای دولتی خواهد بود. این به معنای تداوم جنگ خفیف است که ویژگی شاخص اقتصاد جهانی در تقریباً بیست سال گذشته بوده است مگر آن که راهی برای تسکین مسئله ی اضافه انباشت جهانی پیدا شود. همان طور که استدلال کردم، یگانه امکان برای تسکین این مسئله، برنامه ی عظیم، خشونت آمیز و برهم زننده ی پیاده سازی شکل به راستی بدوی از انباشت در چین است، امری که نرخی از رشد اقتصادی و توسعه ی زیرساخت های عمومی را به ارمغان می آورد که قادر است بخش عمده ی مازاد

سرمایه‌ی جهانی را جذب کند. چنین چیزی مشروط بر آن است که فرایند فوق نوعی ضدانقلاب را در چین شعله‌ور نسازد. اما در صورت اجرای موفقیت‌آمیز این برنامه، سرمایه‌ی مازاد به سوی چین جاری می‌شود و این برای اقتصاد ایالات متحد که در حال حاضر از سرازیر شدن سرمایه به داخل برای حمایت از مصرف نامولش هم در بخش خصوصی و هم نظامی تغذیه می‌کند مهلک خواهد بود. نتیجه چیزی مشابه 'تعدیل ساختاری' در اقتصاد ایالات متحد خواهد بود، امری که مستلزم ریاضت اقتصادی با چنان شدتی است که پس از رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ بی‌نظیر بوده است. در چنین وضعیتی، ایالات متحد به شدت وسوسه خواهد شد که از قدرت‌اش بر نفت برای مهار چین استفاده کند، درگیری‌های ژئوپلیتیک را دست‌کم در آسیای مرکزی شعله‌ور کند و شاید آن را گسترش دهد و به یک درگیری در ابعاد جهانی‌تر تبدیل کند.

تنها راه‌حل ممکن، و البته موقت، برای این مشکل در چارچوب قواعد هر نوع شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای از تولید نوعی 'نیودیل' جدید است که دامنه‌ای جهانی داشته باشد. چنین چیزی مستلزم آزادسازی منطق انباشت و گردش سرمایه از بندهای نولیبرال، بازصورت‌بندی قدرت دولت در چارچوب‌های بازتوزیعی‌تر و مداخله‌گرتر، مهار نیروهای سوداگر سرمایه‌ی مالی و تمرکززدایی از قدرت سهمگین انحصارها و چندانحصاری‌ها (به‌ویژه نفوذ اهریمنی مجتمع نظامی-صنعتی) یا کنترل دموکراتیک آن‌ها است که همه چیز را از شرایط تجارت بین‌المللی گرفته تا آنچه در رسانه‌ها می‌بینیم، می‌شنویم و می‌خوانیم دیکته می‌کنند. نتیجه، بازگشت به نوعی امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر 'نیودیل' است (ترجیحاً از راه همان نوع ائتلاف میان قدرت‌های سرمایه‌داری حاصل می‌شود که کائوتسکی مدت‌ها پیش پیش‌بینی کرده بود).

البته جناح‌ها راه‌حل‌های بسیار رادیکال‌تری نیز در چپته دارند، اما با توجه به گروه‌های هم‌سود خاص و نیروهای طبقاتی نفس‌گیری که در برابر یک 'نیودیل' جدید صف‌آرایی می‌کنند تلاش برای به وجود آوردن 'نیودیل' جدید به رهبری ایالات متحد و اروپا بی‌تردید در بزنگاه کنونی هم به لحاظ داخلی و هم بین‌المللی بسنده است. نیز باور به این که یک 'نیودیل' جدید قادر است با تعقیب بسنده‌ی قسمی ترفند فضایی - زمانی بلند مدت مسائل مزمن اضافه‌انباشت را دست‌کم برای چند سال تخفیف و نیاز به انباشت از راه سلب مالکیت را کاهش دهد می‌تواند نیروهای دموکراتیک، مترقی و انسان‌گرا را ترغیب کند که پشت‌اش متحد شوند و آن را به یک واقعیت عملی تبدیل کنند. به نظر می‌رسد که چنین برنامه‌ای مسیر امپراتورانه‌ی خیرخواهانه‌تر و با خشونت بسیار کم‌تری را در قیاس با امپریالیسم استوار بر نظامی‌گری عریانی پیش می‌نهد که از سوی جنبش‌نومحافظه‌کار در ایالات متحد تبلیغ می‌شود.

البته آوردگاه واقعی برای حل و فصل این مسئله درون خود ایالات متحد است. در این باره کورسوی امیدی وجود دارد زیرا کاهش شدید آزادی‌های مدنی و این درک دیرینه که هزینه‌ی امپریالیسم در خارج استبداد در داخل است پایه‌ی مستحکمی برای مقاومت سیاسی به وجود می‌آورد، دست‌کم مقاومت از جانب آنانی که به منشور حقوق واقعاً معتقدند و نگاه‌شان به انطباق امور با قانون اساسی متفاوت از اکثریت نومحافظه‌کاری است که اکنون بر دیوان عالی حاکم‌اند. چنین افرادی دست‌کم به اندازه‌ی بنیادگرایان مسیحی که اکنون نفوذی اهریمنی در حکومت دارند پشمارند. نشانه‌هایی درون اکثریت مسیحی، به‌ویژه در میان رهبری (که در کل موضعی ضد جنگ‌طلبی دارد)، وجود دارد مبنی بر این که منزوی کردن بنیادگرایان مسیحی و معرفی چهره‌ی متفاوتی از مسیحیت که حامی رواداری مذهبی و همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگران است، یک فرمان اخلاقی است.

مشکلات کنونی موجود در الگوی نولیبرال و خطری که این الگو اکنون متوجه خود ایالات متحد می‌کند می‌تواند بر ساختن منطق بدیلی از منطق سرزمینی قدرت را حتا ضروری‌تر کند. رخ دادن یا ندادن چنین چیزی به طور جدی به توازن نیروهای سیاسی درون ایالات متحد بستگی دارد. شاید این مسئله تعیین‌کننده نباشد اما نقش بزرگی در آینده‌ی فردی و جمعی ما بازی خواهد کرد. در این باره، بقیه‌ی جهان فقط می‌تواند به تماشا بنشیند، منتظر بماند و امیدوار باشد. اما یک چیز قطعی را می‌توان گفت. امریکاستیزی فراگیر از سوی مابقی جهان نه می‌تواند کمکی کند و نه کمک خواهد کرد. آنانی که در ایالات متحد برای بر ساختن بدیلی هم در مورد امور داخلی و هم درگیری‌های خارجی پیکار می‌کنند به تمام همدلی‌ها و حمایت‌هایی که می‌توانند به دست بیاورند توجه می‌کنند. درست همان‌طور که دیالکتیک داخل/خارج چنین نقش اساسی در ساخت امپریالیسم نومحافظه‌کارانه بازی می‌کند، عکس آن دیالکتیک نیز نقشی اساسی در سیاست ضد امپریالیستی دارد.